

مهدی استعدادی شاد:

یادنگاره‌ی بهاری

با زبانم، خیس و تر می‌کنم شیار و زبانه را
با انگشت می‌خوابانم در جیب پاکت را
نامه‌ی سال پیش را
تمبری می‌زنم به آدرس گیرنده:
ناشناسی از آینده، ساکن آرمانشهر در راه، اشکوبه‌ی دوم سفینه.
آدرس فرستنده:

پرسه‌های سپری گشته‌ی عمر...

در نامه،

خط باطله کشیدم بر نامه‌های آلوده:

موش مرموز، لندهور لال و جغد شوخ چشم
یادگاری تلخ از "آینه‌های دق" مزرعه‌ی حیوانات!
بیش از این فرصت زندگی به هدر نباید داد، به خودم می‌گویم
امسال،

خانه‌تکانی مرسوم فقط شامل ذهن است و کامپیوتر:

بر اکران، خالی می‌کنم سطل زباله را
و غبار می‌زدایم از عکس یاران در قابهای خیال...

اینجا،

زیر نام نگارنده، یک مثلث خوابیده است

که بر سه گوشه‌اش خانه دارند:

من، خود و آن "سوپر اگو"ی محترم...

و اکنون

دوباره می‌پرسم اداره پُست کجا است؟

سحر از رهگذری پرسیدم که در این نزدیکیها کبوترنامه‌بری هست؟
خندید و بی جواب رفت...

پس از تحویل سال،

در آستانه‌ی روز،

برخاسته از تخت تنها و خواب پریان

به خیابان که آمدم،

شادان از حضور خویش در بطن زمان و یار

رهسپار جاده‌ی معنا بخشی به زندگی

و در میان راه، نگو و نپرس که چشمه‌هایی از بهار

خورشید، بزرگ نقاش سیاره‌ی فیروزه‌ای

الماس تراشی کهنه‌کار

نگین نور می‌نشانند بر شاخسار

و درخت، این نیاز زمینی به آسمان

برگه‌ی هویت تازه‌ای پُر می‌کرد برای دریافت ویزا

فضانوردان همه دلسوزانه نگاه می‌کردند:

به ما و درختان

در اُفق، انگار مرغان فراغباتر از همیشه می‌پريدند

و همه چیز قابل حس بود:

سنگینی لطیف حجم خود

به کوری چشم لولوی خرناسه‌کش رژیم لاغری در وجدان

سیالتر از من و سوپراگوی مذکور می‌رفت

که ناگاه، یاد طعم شیرینی زن دایی در جان صاعقه زد

گلوی کام گرفته از شکر، شهابی شد در آسمان سینه‌ام

آه از دست این خود لذتجوی

که هنوز با مزه مزه کردن کیک ناپلئونی تازه

یک پا شاعر می شود
و می رود به پیشواز بهار، سر از پا نشناس ...